

## مصطفی، مصطفی است

وای که چه قدر لباسش بدترکیب بود. امیدوار بودم برای روز عروسی حداقل یک دست لباس مناسب بپوشد که مثلاً آبروداری کنم. نپوشید. با همان لباس آمد. می دانستم که مصطفی مصطفی است.

\*

آن وقت ها که دفتر نخست وزیری بود، من تازه شناخته بودم؛ ازش حساب می بردم. یک روز رفتم خانه شان. دیدم پیش بند بسته، دارد ظرف می شوید. با دخترم رفته بودم. بعد از این که ظرف ها را شست، آمد و با دخترم بازی کرد؛ با همان پیش بند.

• منبع: پایگاه نوید شاهد به نقل از کتاب چمران (روایت فتح)

